

در ژرفای آب

پائولا هاوکینز

مترجمان:

حدیث حسینی - نازیلا محبی



نشر نون

۱۳۹۸

رمان خارجی

خیلی جوان بودم که خشونت را تجربه کردم
بعضی چیزها را باید پشت سر گذاشت
بعضی ها را نه
دیدگاه‌ها متفاوت است.

«شماره بازی»، امیلی بری^۱

اکنون می‌دانیم که خاطرات
همچون شیشه‌های سربسته‌ی پروست^۲ در پستو
نه تنها بر جای و بسته نیستند که با هر جان‌گرفتنی دگرگون می‌شوند
درهم می‌ریزند و نظمی دوباره می‌یابند.

اوهام، اولیور سَکس^۳

۱. Emily Berry؛ شاعر و نویسنده‌ی انگلیسی — همه‌ی پانویس‌ها از مترجمان است.

۲. Marcel Proust؛ نویسنده‌ی بزرگ فرانسوی و خالق رمان در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته.

۳. Oliver Sacks؛ پزشک، عصب‌شناس و نویسنده‌ی بریتانیایی.

آبگیر مرگ

لیبی^۱

«دوباره! دوباره!»

مردها دوباره او را می‌بندند؛ ولی این بار یک جور دیگر: شست پای چپ را به پنجه‌ی راست، شست راست را به پنجه‌ی چپ. طناب هنوز هم دور کمرش مانده؛ این بار او را می‌برند و توی آب می‌اندازند.

شروع به التماس می‌کند: «خواهش می‌کنم.» چون فکر نمی‌کند بتواند تاریکی و سرمای آن را تحمل کند. دوست دارد به خانه‌ای برگردد که دیگر نشانی از آن نیست، به روزگاری که او و عمه‌اش جلوی آتش می‌نشستند و برای هم قصه می‌گفتند. دلش هوای کلبه‌شان و تختش را دارد، دوست دارد به کودکی برگردد. دلتنگ عطر گل‌های سرخ و دود چوب و گرمای خوشایند پوست عمه است.

«توروخدا.»

و توی آب فرو می‌رود. وقتی برای بار دوم او را از آب بیرون می‌کشند، لب‌هایش کبود شده و دیگر نفس نمی‌کشد.

مثل اینکه می‌خواستی چیزی به من بگویی، نه؟ چه می‌خواستی بگویی؟ انگار مدت‌ها بود که از این گفت‌وگو دوری می‌کردم. بهش توجه نمی‌کردم، فکرم درگیر چیزهای دیگری بود و سرم گرم کار و زندگی؛ گوش نمی‌دادم و یادم نیست چه می‌گفتی. خب، حالا حواسم کاملاً با تو است. فقط می‌دانم این وسط حرف‌های مهمی را از دست داده‌ام.

وقتی خبر را شنیدم، برآشفتم. البته اولش خیالم راحت شد، چون وقتی داری از در خانه بیرون می‌روی، آن هم درست وقتی که دنبال بلیت قطار می‌گردی، اگر ناگهان سروکله‌ی دو افسر پلیس در خانه‌ات پیدا شود، بد جور می‌ترسی. من هم نگران آدم‌های باارزش زندگی‌ام شدم، دوست‌هایم، دوست‌پسر سابق و همکارانم؛ ولی پلیس گفت به آن‌ها ارتباطی ندارد و درباره‌ی تو است. خیالم راحت شد، ولی فقط یک لحظه، چون بعد پلیس‌ها گفتند چه اتفاقی افتاده و تو چه کرده‌ای. گفتند جسدت در آب پیدا شده و من برآشفتم. برآشفتم و ترسیدم. فکر می‌کردم وقتی به اینجا رسیدم چه می‌خواهم به تو بگویم. بگویم که می‌دانستم این کار را برای رنجاندن و ترساندن من کرده‌ای، می‌خواستی آرامش زندگی‌ام را به هم بزنی، توجهم را جلب کنی تا دوباره برگردم به همان جایی که تو می‌خواستی. خب، نل، پیروز شدی. حالا همان جایی‌ام که نمی‌خواستم یک بار دیگر چشمم بهش بیفتد. باید از دخترت نگه‌داری کنم و خراب‌کاری‌های تو را سروسامان بدهم.